

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲۰ جلسه، ۱۵ اول سموئیل ۲۶-۲۸

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم و آموزه‌های او در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۵ در مورد اول سموئیل ۲۶-۲۸ است. داوود دوباره شائول را نجات می‌دهد، فصل ۲۶، داوود دوباره به گات فرار می‌کند، فصل ۲۷، و احضار روح در عین دور، خبر بد فراتر از قبر، فصل ۲۸.

در درس بعدی، به بررسی باب‌های ۲۶ تا ۲۸ کتاب اول سموئیل خواهیم پرداخت. بیایید آنچه را که در باب‌های ۲۴ و ۲۵ دیدیم، مرور کنیم. البته، شائول در تمام بیابان در تعقیب داوود است. او می‌خواهد او را بکشد و از شر کسی که معتقد است جانشین اوست، خلاص شود.

در فصل ۲۴، اوضاع کمی به اوج خود می‌رسد. به خواست خدا، شائول برای قضای حاجت به غاری می‌رود. داوود و افرادش اتفاقاً در آن غار هستند.

افراد داوود به داوود می‌گویند، این فرصتی برای توست تا از شر دشمنت خلاص شوی. اما داوود از انجام این کار امتناع می‌کند. او می‌گوید من دست خود را علیه مسیح خداوند بلند نخواهم کرد.

داوود مخفیانه نزدیک شد و گوشه‌ای از ردای شائول را برید. وقتی شائول غار را ترک کرد، داوود بیرون آمد و با او روبرو شد و گفت: «من فرصتی داشتم که تو را بکشم، اما این کار را نکردم. برای اینکه ثابت کنم این فرصت را داشتم، گوشه‌ای از ردای تو را اینجا می‌آورم.»

و شائول متوجه می‌شود که داوود دشمن او نیست. داوود استدلال می‌کند که او بی‌گناه است و قصد کشتن شائول را ندارد. اگر می‌خواست او را بکشد، می‌توانست این کار را در غار انجام دهد.

شائول این را می‌پذیرد، و شائول اعتراف می‌کند که اشتباه کرده است. داوود درست می‌گوید، او اشتباه می‌کند. شائول همچنین از روزی صحبت می‌کند که داوود پادشاه خواهد شد.

بنابراین، در عذرخواهی برای داوود، دفاعی که نویسنده در کتاب اول سموئیل از داوود می‌کند، شاهد مثال الف است. از زبان خود شائول، او اعتراف می‌کند که داوود کسی است که خدا او را برای پادشاهی برگزیده است، که او به دلیل تلاشش برای کشتن داوود گناهکار است و داوود بی‌گناه است. آنها راه خود را از هم جدا می‌کنند. در فصل ۲۵، داوود با مردی به نام ناول برخورد می‌کند، مردی نادان، اما همسری بسیار خردمند به نام ابیگیل دارد.

داوود از نابال عصبانی می‌شود زیرا داوود و افرادش از گله‌ها و چوپانان نابال محافظت کرده‌اند، اما نابال از این موضوع قدردانی نمی‌کند و به داوود توهین می‌کند. و داوود آماده است تا ناول و هر مرد خانواده‌اش را بکشد. این کار اشتباه است، این قتل از جانب داوود محسوب می‌شود.

ایبگیل، این همسر خردمند نابال، نزد داوود می‌آید و اساساً او را از انجام این عمل عجولانه و قاتلانه منصرف می‌کند. داوود تشخیص می‌دهد که او مأمور خداوند است و اعتراف می‌کند که اشتباه کرده است و از قصد اعلام شده خود برای کشتن ناوال و خانواده‌اش منصرف می‌شود. و در اینجا می‌بینیم که داوود به صدای خرد گوش می‌دهد.

اما در هر دو متن، یک مضمون مهم وجود دارد که توسط داوود در فصل ۲۴ بیان شده است، مبنی بر اینکه ما انتقام را به خداوند واگذار می‌کنیم. خداوند به آن رسیدگی خواهد کرد. بنابراین این پس‌زمینه است.

اینجا در فصل ۲۶، قرار است درباره اتفاقی بخوانیم که بسیار شبیه به اتفاقی است که در فصل ۲۴ افتاده است. در واقع، من فصل ۲۶ را «داوود دوباره جان شائلول را نجات می‌دهد» نامگذاری کرده‌ام. اگر به یاد داشته باشید، ما اول سموئیل ۲۴ را «داوود جان شائلول را نجات می‌دهد» نامگذاری کردیم.

حالا اینجا در باب ۲۶، او دوباره این کار را خواهد کرد. او فرصت دیگری برای کشتن شائلول خواهد داشت، اما این کار را نخواهد کرد. بنابراین، اگر اول سموئیل ۲۴ در دفاع از صداقت داوود در جایگاه الف قرار داشت، گمان می‌کنم اول سموئیل ۲۶ جایگاه ب را خواهد داشت.

اما هر دو نشان می‌دهند که داوود قصد کشتن شائلول را ندارد. او دشمن شائلول نیست، هرچند شائلول او را اینگونه می‌بیند. برخی از محققان، برخی از محققان منتقد، همانطور که معمولاً این کار را می‌کنند، نمی‌توانند باور کنند که چنین چیزی می‌تواند دو بار اتفاق بیفتد.

و بنابراین، آنها استدلال خواهند کرد که خب، فقط یک اتفاق افتاده که داوود جان شائلول را نجات داده است. ما فقط دو نسخه مختلف از آن داریم، دو روایت از این. خب، در واقع زندگی پر از لحظات آشناپنداری است.

چیزهایی از این دست گاهی اوقات بارها و بارها اتفاق می‌افتند. و این داستان‌ها از برخی جهات مشابه هستند، اما بسیار بسیار متفاوتند. در اول سموئیل ۲۴، مشیت الهی این فرصت را به ارمغان می‌آورد.

شائلول اتفاقاً وارد این غار می‌شود، جایی که داوود و افرادش هستند. در اول سموئیل ۲۶، داوود قرار است این ارتباط را آغاز کند. بنابراین، اگر این داستان‌ها را در کنار هم بخوانید، در واقع کاملاً متفاوت هستند.

و بنابراین، ما دو رویداد جداگانه داریم. ممکن است فکر کنید، بله، اما شائلول در اول سموئیل ۲۴ بسیار مثبت درباره داوود صحبت می‌کرد. او واقعاً دوباره داوود را تعقیب نخواهد کرد. درست است، بعد از همه چیزهایی که در فصل ۲۴ گفته است؟ اوه، بله، او این کار را خواهد کرد.

ساول در این برهه از زمان بسیار غیرقابل پیش‌بینی است. به یاد داشته باشید، او یک روح شیطانی دارد که او را عذاب می‌دهد، و او فراز و نشیب دارد، و غیرقابل اعتماد است. و البته، این بخشی از نبوغ ارائه در اینجا است.

شائول به وضوح توسط خدا طرد شده است. رفتار او این را نشان می‌دهد. و بنابراین، اول سموئیل ۲۶ در کنار اول سموئیل ۲۴ محور مهمی در دفاع نویسنده از داوود است.

در اول سموئیل ۲۶، خوانیم که زیفی‌ها به جبهه نزد شائول رفتند. به یاد داشته باشید، آنها قبلاً از داوود خبر داده بودند. و گفتند، مگر داوود در تپه حخيله، که روبروی یشیمون است، پنهان نشده است؟ و بنابراین، شائول به بیابان زیف رفت.

او تمام این سربازان را با خود دارد. او اردو می‌زند. مشخص است که شائول لحن خود را از فصل ۲۴ تغییر داده است.

وقتی به شائول گفته می‌شود که داوود در همان نزدیکی است، او دوباره به دنبالش می‌رود. در این برهه از زمان نمی‌توان به شائول اعتماد کرد. در آیه ۵ از فصل ۲۶ می‌خوانیم که داوود به راه افتاد و به جایی که شائول اردو زده بود، رفت.

این دفعه هیچ غاری وجود ندارد. دیوید عمداً این کار رو می‌کند. این فقط به اتفاق تصادفی نیست.

داوود عمداً در جستجوی شائول است. و او جایی را که شائول و ابنر، پسر نیر، فرمانده لشکر، دراز کشیده بودند، دید. شائول در داخل اردوگاه دراز کشیده بود و لشکریان در اطراف او اردو زده بودند، همانطور که انتظار می‌رود.

انتظار می‌رود که پادشاه در داخل شهر، در مرکز شهر و در میان لشکریان اطرافش باشد. بنابراین، آنجا امنیت نسبی وجود دارد. و سپس داوود از اخیملک جتی و ابیشای، پسر صرویه، پرسید.

صرویه خواهر داوود و برادر یوآب است. بنابراین ابیشای به همراه یوآب برادرزاده داوود است. چه کسی با من به اردوگاه نزد شائول خواهد آمد؟ پس داوود به اردوگاه شائول خواهد رفت.

ابیشای گفت: «من هم با تو می‌آیم.» بنابراین، داوود و ابیشای شبانه به لشکر رفتند. ظاهراً نگهبانان، هیچ‌کس داوود را ندید.

او مستقیماً وارد اردوگاه شائول شد. و شائول را دید که در داخل اردوگاه خوابیده بود و نیزه‌اش نزدیک سرش در زمین فرو رفته بود. قبلاً در مورد این نیزه توضیح دادیم.

وقتی آن نیزه ظاهر می‌شود، ما را به یاد چیزهایی می‌اندازد. این یادآور خصومت شائول با داوود و نیات جنایتکارانه اوست. او دو بار نیزه خود را به سمت داوود پرتاب کرد اما به او اصابت نکرد.

او همچنین یک بار آن را به سمت پسر خودش، یوناتان، پرتاب کرد. بنابراین آن نیزه، تصویر آن نیزه، به داوود یادآوری می‌کرد که این مرد دشمن توست. او سعی دارد تو را بکشد.

همچنین فرصتی را فراهم می‌کند، زیرا سلاحی درست آنجاست که می‌توان از آن استفاده کرد. و آن سلاح در زمین، نزدیک سر شائول فرو رفته است. ابنر و سربازان در اطراف او دراز کشیده بودند.

ابیشای به داوود گفت، به یاد داشته باش در غار، افراد داوود به او گفته بودند، این فرصت توست. تو باید شائول را از صحنه خارج کنی. و داوود گفت من دستم را علیه مسیح خداوند بلند نخواهم کرد.

تقریباً انگار ابیشای اینجا، وقتی فهمید داوود نمی‌خواهد شائول را بکشد، گفت، خب، باشه، من این کار را برایت می‌کنم. امروز، خدا دشمنت را به دستت سپرده است. ابیشای اینطور فکر می‌کند.

خدا به ما اجازه داد که مخفیانه به اینجا بیاییم. نیزه اینجاست. شائول اینجاست.

خدا حتماً این فرصت را به ما می‌دهد. گاهی اوقات تفسیر وقایع بر اساس خواست خدا آسان است. و شما می‌توانید اشتباه کنید.

ممکن است کاملاً در اشتباه باشید. ممکن است به نظر برسد که خدا چیزی را در جهت خاصی هماهنگ می‌کند، اما شما واقعاً نمی‌دانید. و ابیشای اینجا اشتباه می‌کند.

امروز، خدا دشمن تو را به دست تو تسلیم کرده است. این ممکن است درست باشد، اما این بدان معنا نیست که قرار است داوود او را بکشد. حالا، بگذار او را با یک ضربه نیزه به زمین بزنم.

ابیشای می‌گوید که من دو بار او را نخواهم زد. فقط یک ضربه کافی است. اما داوود به ابیشای گفت: «او را نابود نکن.»

چه کسی می‌تواند دست خود را بر مسیح خداوند بگذارد و بی‌گناه باشد؟ به حیات خداوند سوگند، داوود سوگند یاد می‌کند. او گفت که خداوند خودش او را خواهد زد. بنابراین، فلسفه داوود را اینجا می‌بینیم.

بله، شاید خداوند شائول را به دست او سپرده باشد، اما نه برای کشتن او، بلکه فقط برای اینکه به داوود فرصت دیگری بدهد تا بی‌گناهی خود را در برابر شائول نشان دهد. بنابراین، نگرش داوود در اینجا این است که شاید خود خداوند او را بزند، یا زمانش فرا برسد و بمیرد، یا به جنگ برود و هلاک شود. بنابراین، داوود راه‌های مختلفی را تصور می‌کند که خداوند ممکن است شائول را از میدان بازی خارج کند.

شاید خداوند او را بزند، مثل کاری که با نابال کرد، یا شاید زمانش فرا برسد. همه بالاخره پیر می‌شوند و می‌میرند، یا شاید به جنگ بروند و هلاک شوند، و البته، این سومین مورد است که واقعاً اتفاق خواهد افتاد. اما خداوند اجازه نمی‌دهد که من دستم را روی مسیح خداوند بلند کنم.

حالا نیزه و کوزه آبی که نزدیک سرش هستند را بردار و برویم. درست مثل قبل، وقتی داوود قسمت کوچکی از ردای شائول را برید تا به شائول ثابت کند که ...

اگر فرصتی پیش بیاید، او قرار است از آن نیزه و کوزه آب برای همان منظور اینجا استفاده کند. بنابراین، داوود نیزه و کوزه آب را نزدیک سر شائول برداشت و آنها رفتند.

هیچکس آن را ندید یا از آن خبر نداشت، و هیچکس هم بیدار نشد. همه آنها خواب بودند. و شاید شما تمام مدت از خود پرسیده باشید که چطور آنها توانستند اینجا رقص و پایکوبی کنند و کسی صدایشان را نشنود و آنها را پیدا نکند و هیچکس هم کاری نکند؟ خب، اینجا متوجه می‌شویم که واقعاً خداوند در این ماجرا دخیل است.

او در تمام این ماجرا با داوود است. نه به این خاطر که می‌خواهد داوود شائول را بکشد، بلکه به این دلیل که می‌خواهد داوود فرصت دیگری برای اثبات بی‌گناهی خود داشته باشد. زیرا خداوند آنها را به خواب عمیقی فرو برده بود.

بنابراین، خداوند غبار خود را بر تمام لشکر شائول پاشیده بود و آنها در خواب بودند. و سپس داوود مطمئن می‌شود که او در فاصله‌ای امن قرار می‌گیرد. وقتی با کسی مثل شائول سر و کار دارید، باید مراقب باشید.

و سپس داوود به آن طرف رودخانه رفت و بر فراز تپه‌ای ایستاد و فضای وسیعی بین او و ارتش شائول وجود داشت و او ارتش و ابنر، پسر ناپر، را صدا زد. و داوود قرار است کمی یاهوگویی کند. او می‌خواهد ابنر را سرزنش کند زیرا ابنر فرمانده ارتش است.

ابنر در نهایت مسئول محافظت از اربابش شائول است. و بنابراین، داوود فریاد می‌زند، آیا نمی‌خواهی به من پاسخ دهی، ابنر؟ و ابنر پاسخ می‌دهد، تو کیستی که پادشاه را فرا می‌خواند؟ و داوود می‌گوید، تو مرد هستی، مگر نه؟ و کیست مانند تو در اسرائیل؟ چرا از پروردگارت پادشاه محافظت نکردی؟ کسی آمد تا پروردگارت پادشاه را نابود کند. کاری که تو انجام داده‌ای خوب نیست.

به حیات خداوند قسم، تو و افرادت باید بمیرید زیرا از سرورت، مسیح خداوند، محافظت نکردید. به اطرافت نگاه کن، نیزه و کوزه آب پادشاه که نزدیک سرش بودند کجا هستند؟ پس، داوود دارد آن را اینجا می‌مالد. و شائول صدای داوود را می‌شناسد.

و درست مثل قبل، دوباره، شباهتهایی بین فصل ۲۴ و فصل ۲۶ وجود دارد، اما زندگی این نوع لحظات را دارد. بارها، چیزی را که در تجربه گذشته‌ام اتفاق افتاده بود، به یاد آورده‌ام. و حادثه دیگری هم وجود داشت که مشابه آن بود.

و متوجه شدم، همانطور که شروع به تعریف داستان و کنار هم گذاشتن جزئیات می‌کنم، دارم این دو داستان را با هم ادغام می‌کنم. در واقع دو رویداد وجود داشته و من آنها را طوری ادغام می‌کنم که انگار یکی هستند. اینجا هم همینطور است، شباهت‌ها، اما تفاوت‌های قابل توجهی هم وجود دارد.

و سائول می‌گوید، آیا این صدای توست؟ داوود، پسر من. این پسر یسی نیست، دوباره داوود، پسر من است. بنابراین، او به شیوه‌ای محبت‌آمیزتر صحبت می‌کند، درست همانطور که در فصل ۲۴ انجام داد.

و داوود پاسخ می‌دهد. و بار دیگر، سخنان داوود منعکس کننده نگرش او نسبت به شائول، فروتنی او و تشخیص او از اینکه شائول در واقع پروردگار اوست، خواهد بود. و او می‌گوید، بله، او پروردگار من، پادشاه است.

و اضافه کرد، چرا پروردگارم بنده‌اش را تعقیب می‌کند؟ بنابراین، بحثی بسیار شبیه به بحثی که قبلاً مطرح کرده بود. من چه کرده‌ام؟ و چه گناهی از من سر زده است؟

حال، سرورم، پادشاه، به سخنان بنده‌اش گوش فرا دهد. اگر خداوند شما را علیه من برانگیخته است، پس هدیه‌ای را بپذیرد.

اما اگر مردم این کار را کرده‌اند، در حضور خداوند نفرین شوند. آنها امروز مرا از سهم در میراث خداوند بیرون کردند و گفتند: «برو خدایان دیگر را پرستش کن.» حال، مگذار خون من دور از حضور خداوند به زمین بریزد.

پادشاه اسرائیل برای گرفتن کک بیرون آمده است، همانطور که کسی در کوهستان کبک شکار می‌کند. داوود با لحنی تحقیرآمیز از خودش حرف می‌زند. من کی هستم؟ من تهدیدی برای تو نیستم.

اما جالب اینجاست که داوود در مورد اینکه چرا شائول بر انجام این کار اصرار دارد، دو احتمال ارائه می‌دهد. یکی اینکه خداوند شائول را علیه داوود تحریک کرده است، که ممکن است کمی عجیب به نظر برسد. خداوند آشکارا طرف داوود است.

چرا او باید شائول را تحریک کند تا داوود را بکشد؟ آیا خداوند در این مورد دچار تناقض است؟ نه. فکر می‌کنم داوود در اینجا آن روح شیطانی را در نظر داشته است. به یاد داشته باشید، وقتی داوود برای اولین بار استخدام شد، چرا استخدام شد؟ خیلی وقت پیش در اول سموئیل ۱۶، این روح شیطانی از جانب خداوند شائول را عذاب می‌داد.

و آنها داوود را آوردند تا نقش دروغگو را بازی کنند و شائول را آرام کنند. بنابراین،

داوود می‌داند که خداوند شائول را عذاب داده است، بنابراین می‌گوید، می‌دانید، اگر خداوند کسی است که شما را به هر دلیلی علیه من تحریک می‌کند، و من فکر می‌کنم خداوند، ما قبلاً در مورد این موضوع صحبت کرده‌ایم، خداوند این کار را می‌کند تا نشان دهد که شائول برگزیده نیست. و اگر اینطور است، پس باشد که خداوند قربانی شما را بپذیرد.

شما باید کاری انجام دهید. باید توبه کنید و با قربانی به حضور خداوند بیایید و باشد که او آن را از شما بپذیرد. اگر مردم کسانی هستند که شما را به انجام این کار تشویق می‌کنند، پس لعنت بر آنها باد.

چون کاری که آنها در اصل انجام می‌دهند این است که مرا از سهم در میراث خداوند دور می‌کنند. آنها سعی دارند مرا از سرزمین بیرون کنند. و وقتی من سرزمین را ترک کنم، به روشی که در جهان باستان خاور نزدیک فکر می‌کنند، خدایان حامی در این سرزمین‌های مختلف وجود دارند.

انگار دارند سعی می‌کنند مرا از سرزمین خداوند به سرزمینی بیگانه برانند، جایی که مجبور باشم خدایان دیگر را خدمت کنم. و داوود نمی‌گوید که این کار را خواهد کرد، و وقتی به سرزمین فلسطینیان یا هر جای دیگری رفت، این کار را نکرد، اما می‌گوید که در اصل دارند مرا به انجام این کار وسوسه می‌کنند. می‌توانید از این زاویه به آن نگاه کنید.

من حتی فکر نمی‌کنم که داوود وسوسه شده باشد، اما استدلال او این است که آنها سعی دارند مرا از اسرائیل بیرون کنند تا دیگر حتی یک اسرائیلی نباشم. آنها سعی می‌کنند مرا در موقعیتی قرار دهند که مجبور شوم قوم و خدای خودم را انکار کنم. داوود می‌گوید این درست نیست.

آنگاه شائول پاسخ خواهد داد، من گناه کرده‌ام، او قبلاً این را گفته، دوباره هم می‌گوید، من گناه کرده‌ام، برگرد، داوود، پسر من.

او از داوود دعوت می‌کند که برگردد. او قبلاً این کار را نمی‌کرد. چون امروز جان مرا گرانبها دانستی، دیگر سعی نمی‌کنم به تو آسیبی برسانم.

مطمئناً، من مثل یک احمق رفتار کرده‌ام و به شدت اشتباه کرده‌ام. این موضوع در عذرخواهی داوود، دفاع از داوود بسیار مهم است. یک بار دیگر، خود شائول می‌گوید که من گناه کرده‌ام، من اشتباه کرده‌ام، من در تلاش برای تعقیب و کشتن تو احمق بوده‌ام، من در این مورد به شدت اشتباه کرده‌ام، تو بی‌گناهی، من گناهکارم.

بنابراین، در آینده، اگر در میان بنی‌بنیامین‌ها شکی وجود داشته باشد که چه کسی درست می‌گوید و چه کسی اشتباه می‌کند، این داستان‌ها نشان می‌دهند که حق با داوود است. با این وجود، آنچه که با پیشرفت داستان خواهیم دید این است که مردم، از جمله بنی‌بنیامین‌ها، همچنان داوود را به خطاکاری متهم خواهند کرد. بنابراین می‌توانید ببینید که چرا نویسندگان این را در داستان گنجانده است.

ما در واقع شاهد شهادت دو باره‌ی شائول به بی‌گناهی داوود هستیم. دو شاهد، و در این مورد، شائول، دو زمان مختلف. حالا داوود قرار است واقعاً استدلال خود را به کرسی بنشانند، به اصطلاح.

داوود پاسخ داد: «نیزه‌ی پادشاه اینجاست. یکی از جوانانت را بفروست تا آن را بردارد.» پس نکته این است که من نیزه‌ی تو را داشتم، می‌توانستم تو را هم بکشم، درست مثل قبل.

خداوند به هر کس به خاطر پارسایی و وفاداری‌اش پاداش می‌دهد. خداوند امروز تو را به دست من سپرد، اما من حاضر نبودم دستم را به مسیح خداوند دراز کنم. همانطور که من امروز برای جان تو ارزش قائل بودم، باشد که خداوند برای جان من نیز ارزش قائل باشد و مرا از همه مشکلات رهایی بخشد.

داوود اینجا برای خودش دعا می‌کند، و حق هم دارد. او دارد می‌گوید خداوند، اول از همه، خداوند کارش پاداش دادن به درستکاری و وفاداری است. من فرصتی داشتم تا تو را بکشم.

من آن را نگرفتم، چون تو برگزیده‌ی خداوند هستی. من به تو و به خداوندی که تو را برگزیده احترام گذاشتم، و بنابراین از خداوند می‌خواهم که به من پاداش دهد. فکر می‌کنم لیاقتش را دارم، و از خداوند می‌خواهم که به زندگی من ارزش بدهد و همانطور که من به زندگی تو ارزش دادم و تو را نجات دادم، مرا از همه مشکلات رهایی بخشد.

شاید خودبزرگ‌بینی به نظر برسد، شاید خودستایی به نظر برسد، اما کاملاً حق داوود است که این کار را انجام دهد، با توجه به اینکه خداوند حاکم عادل است، و سپس شائول به داوود گفت، باشد که تو مبارک باشی، داوود پسر من، شائول این را تأیید می‌کند.

پسر من، داوود، باشد که تو متبرک شوی. تو کارهای بزرگی انجام خواهی داد و مطمئناً پیروز خواهی شد. داوود از فرصت استفاده نمی‌کند و به شائول نمی‌پیوندد.

او این دعوت را رد می‌کند، و ما در پایان فصل ۲۶ می‌خوانیم، بنابراین داوود به راه خود رفت و شائول به خانه بازگشت. و بنابراین اگر به مضمون اصلی این فصل فکر کنیم، واقعاً همان چیزی است که در فصل ۲۴ آمده است. خداوند بندگان برگزیده خود را هنگامی که برای عدالت به او روی می‌آورند، تیرنه می‌کند.

و درست مانند قبل، چند اصل کلیدی در اینجا پدیدار می‌شوند، که عبارتند از اینکه وقتی تحقق وعده خدا به تأخیر می‌افتد، بندگان برگزیده خدا، در این مورد داوود، باید در برابر وسوسه تحمیل این موضوع مقاومت کنند. ایشای می‌خواست داوود شائول را بکشد، یا در واقع خودش داوود را طلب شد که این کار را انجام دهد. نه، نه، نه، شما این موضوع را تحمیل نمی‌کنید.

در عوض، شما کار درست را انجام می‌دهید و منتظر زمان‌بندی خوب خدا هستید. و داوود دوباره این کار را می‌کند. و همانطور که قبلاً در فصل ۲۴ دیدیم، هنگام تحمل ظلم و ستم، در حالی که منتظر تحقق وعده خدا هستید، باید برای اثبات حقانیت خود به خدا روی آورید.

و بنابراین، در واقع برای سومین فصل متوالی، داوود تصمیم گرفته است که انتقام را به دست خدا بسپارد، و بگذارد خدا او را تیرنه کند. او در فصل ۲۵ با نابال بسیار نزدیک بود که عدالت را به دست خود بگیرد، اما ایجایل او را از این کار منصرف کرد. او به صدای خرد گوش داد.

و بنابراین، داوود در اینجا مسیر خوبی را در پیش گرفته است. با این حال، کمی تعجب‌آور است که در ادامه چه اتفاقی می‌افتد. در فصل ۲۷، که من آن را «فرار دوباره داوود به جت» نامگذاری کرده‌ام، این دومین باری خواهد بود که داوود تصمیم می‌گیرد سرزمین را ترک کند و به قلمرو فلسطینیان برود، و او قرار است به جت برود.

به یاد دارید که در فصل ۲۱، داوود این کار را کرد. او در حال فرار بود. شائول در تعقیب او بود و او تنها بود.

او نزد کاهن رفت. شمشیر جالوت را برداشت و به تنهایی به جت رفت. او مجبور شد با فریب، خود را از وضعیت بسیار دشواری که با ترک سرزمین و رفتن به نزد فلسطینیان، در آن قرار گرفته بود، نجات دهد.

یادت هست وقتی او را دیدند، گفتند: «وای، این پادشاه است. این کسی است که بسیاری از فلسطینی‌ها را در جنگ کشته است.» و داوود متوجه شد که آنها من را می‌شناسند.

من توی دردرس افتادم، و او باید وانمود کند که دیوانه است تا از این وضعیت خلاص شود. و یادت باشد، اخیش، پادشاه آنجا، می‌گوید، من به اندازه کافی دیوانه دور و برم دارم. به یکی دیگر احتیاج ندارم.

و بنابراین، او داوود را رها می‌کند، چون فکر می‌کند دیوانه است. اما داوود مجبور شد برای نجات خود از یک وضعیت بسیار دشوار، از فریب استفاده کند. حالا، به طرز عجیبی، او دوباره فرار است به گات برود.

فکر می‌کنم او به این نتیجه رسیده که ساول کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است. از این وضعیت خسته شده‌ام. باید تصمیم بگیریم که آیا این نکته مثبتی است؟ فکر نمی‌کنم اینطور باشد.

یادتان هست اولین باری که داوود رفت، خداوند او را مجبور به بازگشت کرد. او به موآب رفت. و پیامبر به او گفت، جای تو در یهودا است.

بنابراین، من این را چیز مثبتی نمی‌بینم. داوود دوباره خود را در شرایط سختی قرار خواهد داد و برای خروج از آن مجبور به استفاده از فریب خواهد شد. و من در این مورد خاص مطمئن نیستم که خداوند فریب داوود را تأیید می‌کند.

می‌دونم، ما در مورد این واقعیت صحبت کردیم که گاهی اوقات فریب اشکالی ندارد. باید هر زمینه‌ای رو خیلی با دقت بررسی کنی. گاهی اوقات بی‌اطرفانه‌تره.

بعضی وقت‌ها درست نیست. و قبلاً، وقتی داوود سرزمین را ترک کرد، به آن نگاه منفی می‌شد. و من باید باور کنم که نویسنده اینجا هم به آن نگاه منفی خواهد داشت.

و همانطور که خواهیم دید، داوود خود را در شرایط بسیار دشواری قرار می‌دهد. و بنابراین داوود دوباره به گات فرار می‌کند. در واقع، ما از افکار او آگاه هستیم.

در اول سموئیل ۱۷:۱، داوود با خود فکر کرد، یکی از همین روزها به دست شائول نابود خواهم شد. حال این مایه تاسف است زیرا به داوود اطمینان داده شده بود که چنین اتفاقی نخواهد افتاد. یوناتان، پسر شائول، نزد داوود آمد و گفت، پدرم نمی‌تواند تو را بکشد.

تو مقدر شده که پادشاه اسرائیل باشی. من جانشین تو خواهم بود. پس، یوناتان، پسر خود شائول، آمده بود و داوود را هنگام دویدن تشویق می‌کرد.

خود شائول در فصل ۲۴ پیشگویی کرد که تو پادشاه خواهی شد. در فصل ۲۶ گفت که تو پیروز خواهی شد. ابیجایل در مورد این واقعیت صحبت کرد که داوود سرانجام پیروز خواهد شد.

و خداوند تمام دشمنان داوود را شکست خواهد داد. و بنابراین، خداوند از افراد، افراد کلیدی، یوناتان، شائول و صدای حکمت، ابیجایل، استفاده کرده است تا

به دیوید اطمینان بده که موفق خواهد شد. اما گاهی اوقات در زندگی، ما آنقدر ناامید می‌شویم که فشار.

ما این وعده‌های خدا را نادیده می‌گیریم. و فقط در شرایط غرق می‌شویم. و این اتفاقی است که اینجا برای داوود می‌افتد.

یکی از همین روزها، من به دست شائول نابود خواهم شد. بهترین کاری که می‌توانم انجام دهم این است که به سرزمین فلسطینیان فرار کنم. مطمئن نیستم که این درست باشد.

مطمئن نیستم که این بهترین کاری باشد که او می‌تواند انجام دهد. در آن صورت، شائول از جستجوی من در هر کجای اسرائیل دست خواهد کشید و من از دستش خواهم رفت. بنابراین، داوود به این نوع تفکر دچار شده است که من سرنوشت خودم را رقم می‌زنم.

و او واقعاً در این مرحله به خداوند ایمان نشان نمی‌دهد. در ظاهر خوب به نظر می‌رسد. این یک نوع استدلال بسیار عملی است.

اما من فکر می‌کنم اینطور نیست. داوود در این مرحله با نگاه رفتار می‌کند، نه با ایمان. و بنابراین او ۶۰۰ مرد خود را می‌برد.

دفعه‌ی قبل کاملاً تنها بود. حالا یک ارتش خصوصی کوچک همراهش دارد. چیزی برای چانه‌زنی دارد.

و بنابراین، او آنجا را ترک کرد و نزد اخیش، پادشاه جت، رفت. و داوود و مردانش در آنجا ساکن شدند. در جت با اخیش. و هر مرد خانواده‌اش را با خود دارد.

در این برهه، داوود دو همسر دارد، آخینوعم و آبیچایل. به یاد داشته باشید، میکائیل به شخص دیگری داده شده بود. و وقتی به شائول گفته شد که داوود به جت فرار کرده است، دیگر به دنبال او نگشت.

بنابراین، داوود درست می‌گفت. در یک سطح بسیار عملی، او گفت، بهترین چیز برای من این است که از آن سرزمین بروم. شائول، اگر بداند که من اینجا نیستم و در قلمرو فلسطینیان هستم، دیگر مرا تعقیب نخواهد کرد.

نمی‌خواهم اون تو گلوم نفس بکشد. دیگه از این چیزا خسته شدم. و خب، از یه نظر خیلی کاربردی، دیوید درست می‌گفت.

گاهی اوقات وقتی حداقل در ابتدا بر اساس بینش و نه ایمان عمل می‌کنیم، تصمیم خوب و هوشمندانه‌ای به نظر می‌رسد. و به نظر می‌رسد در اینجا هم همینطور باشد.

اما اوضاع پیچیده خواهد شد. سپس داوود به اخیش گفت، اگر من در نظر تو مورد لطف قرار گرفته‌ام، اجازه بده جایی در یکی از شهرهای حومه به من اختصاص داده شود تا در آنجا زندگی کنم. چرا بندهاات باید در شهر سلطنتی با تو زندگی کند؟ به عبارت دیگر، من اینجا هیچ فایده‌ای برای تو ندارم.

چرا من را به یکی از شهرهای مرزی که صلاحیتش را دارید، مأمور نمی‌کنید؟
و بنابراین، در آن روز، اخیش صقلع را به او داد. و از آن زمان تاکنون متعلق به پادشاهان یهودا بوده است. بنابراین، داوود به صقلع منصوب می‌شود.

آنجا جایی است که او می‌رود. و داوود یک سال و چهار ماه در سرزمین فلسطینیان زندگی کرد. بنابراین او مدتی اینجا خواهد بود.

حالا، داوود در این مدت چه کار می‌کند؟ خوب، در آیه ۸، داوود و افرادی که به مراسم گیشو حمله کردند. و این مراسم گیشو، نباید با هم اشتباه گرفته شوند.
دیوید در ماوراء اردن نیست.

او اینجا در شرق اردن نیست. او در غرب، در قلمرو فلسطینیان است. مناسک گیشو، آن مناسک گیشوهای نیست که ما در مورد آنها در ماوراء اردن می‌دانیم.

آنها احتمالاً همان آیین‌های گیشو هستند که در فهرست مردمی که بنی‌اسرائیل قرار بود در فصل ۳ کتاب یوشع فتح کنند، آمده‌اند. این بدان معناست که اینها جمعیت بومی کنعانی هستند. و بنابراین، داوود حق دارد آنها را نابود کند، زیرا این فرمان اولیه خدا به یوشع بود.

اینها یکی از افرادی بودند که قرار بود نابود شوند. و بنابراین، آنها نامزدهای مشروعی برای این کار هستند. ما همچنین در مورد جزئی‌ها می‌خوانیم.

ما نمی‌دانیم آنها چه کسانی هستند. ما واقعاً چیزی در مورد آنها نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که گروه سوم، عمالقیان، عمالقیان منفور، دشمنان قسم‌خورده ما هستند.

اگر به یاد داشته باشید، موسی آنها را تحت فرمان نابودی قرار داده بود. آنها در گذشته، زمانی که در بیابان بودند، به بنی‌اسرائیل حمله کردند. و خداوند فرمود: می‌خواهم آنها نابود شوند.

و خداوند حق دارد چنین تصمیمی بگیرد. آنها نابود نشدند.

آنها در زمان داوود نیز به همان اندازه که بیشتر بودند، شریر بودند.

قرار بود شائول آنها را از بین ببرد. ظاهراً، او بسیاری از آنها را، حداقل آنهایی را که می‌توانست در آن نزدیکی به آنها دسترسی پیدا کند، از بین برد. اما هنوز عمالقی‌ها در اطراف وجود دارند.

شائول آنها را به طور کامل ریشه کن نکرد. و بنابراین، عمالقی‌ها نیز وجود دارند. از زمان‌های قدیم، این مردم در سرزمینی که تا شور در مصر امتداد داشت، زندگی می‌کردند.

هر زمان که داوود به منطقه‌ای حمله می‌کرد، به این مردم نیز حمله می‌کرد. ما در مورد جزئی‌ها اطلاعی نداریم، اما او کاملاً حق دارد به آنها و مطمئناً به عمالقی‌ها حمله کند. هر زمان که داوود به منطقه‌ای حمله می‌کرد، هیچ مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت، بلکه گوسفندان و گاوها، الاغ‌ها و شترها را از آنها می‌گرفت.

و سپس به آکیش بازگشت. و چرا داوود این کار را می‌کند؟ چرا همه را از صفحه روزگار محو می‌کند؟ خب، او اینجا نقشه‌ای دارد. ببینید، داوود نمی‌خواهد به بنی‌اسرائیل حمله کند.

او نمی‌خواهد این کار را انجام دهد. او می‌خواهد کار خداوند را انجام دهد، حتی وقتی در سرزمین بیگانه است. بنابراین، این یک نکته مثبت است.

داوود حتی وقتی در سرزمین بیگانه است، کار خداوند را انجام می‌دهد و با عملی‌ها می‌جنگد. فکر می‌کنم برعکس شائول. بنابراین، وقتی آکیش از او پرسید، امروز برای حمله به کجا رفتی؟ داوود مجبور بود گزارش بدهد.

و داوود می‌گفت، علیه نقب یهودا، یا علیه برخی دیگر. و بنابراین، داوود به آکیش می‌گوید، من به یهودا حمله کرده‌ام. بنابراین کاری که داوود می‌کند این است که خودش را رعیت وفادار آکیش جلوه می‌دهد.

فکر می‌کنم داوود سعی دارد به آکیش بگوید که من قوم خود را طرد کرده‌ام. حالا من با تو هستم. من یک مزدور هستم و به یکی از پیروان وفادار تو تبدیل شده‌ام.

اما مشکلی وجود دارد. اگر برخی از این عملی‌ها یا جشوریان زنده بمانند، می‌توانند به آکیش گزارش دهند که داوود واقعاً چه می‌کند. و او نمی‌خواهد این اتفاق بیفتد.

بنابراین، او هیچ مرد یا زنی را زنده نگذاشت تا به جت آورده شود، جایی که فکر می‌کرد ممکن است آنها ما را لو بدهند و بگویند، این کاری است که داوود انجام داده است. و ما این را نمی‌خواستیم. و تا زمانی که در سرزمین فلسطین زندگی می‌کرد، رسم او چنین بود.

خب، داوود مجبور است چه کار کند؟ او دوباره مجبور است از فریب استفاده کند. چه آن را مثبت در نظر بگیرید و چه منفی، داوود اینجا کار خوبی انجام می‌دهد. او با عملی‌ها می‌جنگد.

خداوند این را می‌خواهد. اما او مجبور است از خیلی جهات واقعاً سازش کند تا آکیش فکر کند که او وفادار است. خب، این روش جواب می‌دهد.

وقتی با چشم رفتار می‌کنی، نه با ایمان، گاهی اوقات به نظر می‌رسد که همه چیز درست می‌شود. اما در نهایت، نه چندان. آکیش به داوود اعتماد کرد و با خود گفت، او آنقدر برای قومش، بنی‌اسرائیل، منفور شده است که تا آخر عمر بنده من خواهد بود.

بنابراین آکیش متقاعد شده است که داوود پیرو وفاداری است. و ما در اول سموئیل ۲۸، امی‌خوانیم که در آن روزها، فلسطینیان نیروهای خود را برای جنگ با اسرائیل جمع کردند. و حالا اینجاست که اوضاع پیچیده می‌شود.

آکیش به داوود گفت، باید درک کنی که تو و افرادت در ارتش همراه من خواهید بود. و داوود گفت، شاید انتظار داشته باشی که او بگوید، خب، من نمی‌توانم با گوشت و خون خودم بجنگم. نه.

داوود گفت، پس خودت خواهی دید که بندهات چه کاری از دستش برمی‌آید. و اکیش پاسخ بسیار خوبی داد. من تو را تا آخر عمر محافظ خودم خواهم کرد.

بنابراین، به نظر می‌رسد که داوود خود را در موقعیتی قرار داده است که فریبکاری‌اش چنان موفق بوده است که آکیش کاملاً متقاعد شده است که داوود یک پیرو وفادار است. و او به داوود گفته است که ما قصد داریم به راه بیفتیم و با بنی‌اسرائیل بجنگیم.

داری می‌ای. (داری می‌ای.)

تو فراره به ما ملحق بشی. و به نظر می‌آید دیوید داره می‌گه، آره، من این کار رو می‌کنم. و در این مرحله، داستان رو همینجا رها می‌کنیم، چون کاری که نویسنده فراره در طول چند فصل بعدی انجام بده اینه که بین داوود و شائول رفت و آمد کنه.

ما روی داوود تمرکز کرده‌ایم. داوود سرزمین را ترک کرد و ما شائول را پشت سر گذاشتیم. شائول به اسرائیل بازگشته است.

داوود اینجا با فلسطینیان است. ما درباره فعالیت‌های داوود خوانده‌ایم. و این تنش است که در داستان ایجاد شده است.

آیا واقعاً داوود قرار است به نبرد برود و علیه اسرائیل بجنگد؟ واقعاً؟ آیا این اتفاق خواهد افتاد؟ خب، باید صبر کنیم تا بفهمیم، زیرا نویسنده قرار است تمرکز خود را در ادامه فصل ۲۸ به شائول تغییر دهد. سپس در فصل‌های ۲۹ و ۳۰ به داوود و سپس در فصل ۳۱ به شائول بازمی‌گردد. و بنابراین گاهی اوقات در داستان‌سرای، باید این کار را انجام دهیم.

اگر به نسخه سینمایی ارباب حلقه‌ها، بازگشت پادشاه، فکر کنید، گندالف و آراگورن و همه آن افراد را در یک مکان داریم. و سپس فرود و سم و تلاش آنها برای نابودی حلقه در موردور را داریم. و به یاد خواهید آورد که داستان به عقب و جلو می‌رود.

ما روی اتفاقات گندالف و آراگورن تمرکز می‌کنیم، سپس بحث را عوض می‌کنیم و روی اتفاقات فرود و سم تمرکز می‌کنیم، چون به اتفاقات هر دو جبهه علاقه‌مندیم. و بنابراین، نحوه روایت داستان، به عقب و جلو می‌رود. گاهی اوقات وقتی داستان به این شکل روایت می‌شود، نمی‌توانیم همه چیز را به ترتیب زمانی کامل داشته باشیم.

گاهی اوقات وقتی از A به B تغییر مسیر می‌دهیم، یک فلاش‌بک وجود دارد و بنابراین همپوشانی زمانی رخ می‌دهد. در مورد این روایت خاص نیز همینطور است. رابرت برگن، در کتاب «تفسیر آمریکایی جدید بر اول و دوم سموئیل»، در اینجا به خوبی همه چیز را به ترتیب زمانی کنار هم قرار داده است.

ما حتی این را از بازگشت پادشاه می‌دانیم، زیرا تالکین، در پایان کتاب، گاهشماری از وقایع را به ما ارائه می‌دهد، بنابراین می‌توانیم ببینیم که چگونه وقایع به ترتیب زمانی مرتب می‌شوند. بنابراین

قرار است مقداری از آن همپوشانی زمانی در داستان وجود داشته باشد. اما وقتی به فصل ۲۸ می‌رسیم، تمرکز به سمت سائول تغییر خواهد کرد.

و من فصل ۲۸، آیات ۳ تا ۲۵ را، با عنوان «جلسه احضار ارواح در اندور، اخبار بد از آن سوی قبر» نامگذاری کرده‌ام. پس این «جلسه احضار ارواح در اندور، اخبار بد از آن سوی قبر» است. در اول سموئیل ۲۸:۳ می‌خوانیم: «اینک سموئیل مرده بود.»

یادتان باشد، این را در فصل ۲۵ به ما گفتند. و من استدلال کردم که این نوعی پیشگویی بود، حداقل برای سائول، چون اولین شخصیت اصلی داستان ما، سموئیل، از صحنه ناپدید شده است. دومین شخصیت اصلی، سائول است.

شاید او آماده است که صحنه را ترک کند. و او آماده است. و ما در این فصل در مورد آن خواهیم خواند.

سموئیل مرده بود و تمام اسرائیل برای او سوگواری کرده و او را در شهر خودش، رامه، به خاک سپرده بودند. و ما همچنین اطلاعاتی در مورد پیشینه او به دست می‌آوریم، زیرا اگرچه سموئیل مرده است، اما قرار است در این روایت ظاهر شود. او قرار است در این قسمت ظاهر شود، باور کنید یا نه.

سائول واسطه‌ها و احضارکنندگان ارواح را از سرزمین اخراج کرده بود. به یاد دارید که در قانون عهد عتیق آمده است که واسطه‌ها و احضارکنندگان ارواح، افرادی که سعی در نفوذ به دنیای مردگان دارند، سعی می‌کنند با مردگان ارتباط برقرار کنند تا از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، اطلاعات کسب کنند. قانون عهد عتیق می‌گوید که قرار نیست اسرائیل این نوع افراد را در سرزمین خود داشته باشد.

و سائول، به اعتبار خودش، از شر آنها خلاص شده بود. او از قانون اطاعت کرده بود. اما این فصل سعی ندارد سائول را به شکلی مثبت معرفی کند.

این کاری است که او انجام داد و مثبت بود، اما وقتی کار به جاهای باریک بکشد، در واقع اصل را نقض می‌کند. و بنابراین، فلسطینی‌ها جمع شده‌اند و آمده‌اند و در شونم اردو زده‌اند. ما کمی جلوتر از جایی که داوود را ترک کردیم، آمده‌ایم، زیرا قبلاً فلسطینی‌ها در افیق جمع می‌شدند و سپس به شونم نقل مکان کردند.

و بنابراین ما اینجا داریم برای یک نبرد آماده می‌شویم. کمی به جلو حرکت کردیم. و بعد مجبور خواهیم شد، وقتی به دیوید برگردیم، دوباره برگردیم.

ما به گذشته برمی‌گردیم. سائول تمام اسرائیل را جمع می‌کند و اردوگاه خود را در جلبوع برپا می‌کند. سائول ارتش فلسطینیان را می‌بیند.

طبق معمول، سائول که همیشه با چشم رفتار می‌کند، نه با ایمان، می‌ترسد. وحشت قلبش را پر می‌کند. او از خداوند سؤال کرد، اما خداوند به او پاسخی نداد.

و برخی از راه‌های معمول که مردم این روزها سعی می‌کردند با خدا ارتباط برقرار کنند و از خدا اطلاعات بگیرند، خواب بود. اما خداوند هیچ خوابی به شائول نمی‌داد. او به هیچ پیامبری هیچ خوابی در مورد آینده شائول نمی‌داد.

اوریم یا پیامبران. هیچ‌کدام از این روش‌ها جواب ندادند. شاید فکر کنید که روش اوریم-تمیم جواب می‌دهد، چون می‌دانید، فقط یک سوال می‌پرسید، دستتان را در کیسه‌ای فرو می‌کنید و جواب بیرون می‌آید.

شاید اوریم به معنای بله، تمیم و خیر باشد، یا برعکس. اما این به هیچ پاسخی منجر نمی‌شد. و ممکن است فکر کنید، چرا که نه؟ خب، ما، در ادبیات خاور نزدیک باستان، چیزی بسیار شبیه به این داریم.

و چیزی که ما آنجا کشف می‌کنیم این است که گاهی اوقات این فقط یک پاسخ یکباره نبود. شما سوال را نمی‌پرسید. اگر از این روش استفاده می‌کنید، باید برای تعداد مشخصی از دفعات، پاسخ یکسانی را به طور متوالی داشته باشید.

در قیاس آشوری که ما داریم، شما باید سه بار به جواب برسید، فکر می‌کنم همینطور بود. و بنابراین، شائول هرگز نمی‌توانست به تعداد دفعات مناسب، جواب یکسانی را پشت سر هم پیدا کند. اوریم و تمیم همیشه با هم اشتباه گرفته می‌شدند.

این هرگز به یک پاسخ ثابت برای او منجر نشد. بنابراین، فکر می‌کنم احتمالاً مشکل همین جاست. اما خداوند با ساول ارتباط برقرار نمی‌کرد.

اگر به یاد داشته باشید، در تمام طول داستان، خداوند با داوود ارتباط برقرار می‌کرده است. داوود با خداوند مشورت می‌کرده و از خداوند سوال می‌پرسیده است. هر بار که او از خداوند سوال می‌پرسیده، خداوند پاسخی قابل اعتماد به او داده است.

و بنابراین، داوود هیچ مشکلی نداشته است. در واقع، او ابیاتار را با خود دارد، با ایفود، یادتان هست؟ ابیاتار، تنها بازمانده از نووه، جایی که شائول کاهنان را از بین برد. بنابراین، کسی به او می‌گوید که شائول سپس به ملازمانش گفت، زنی را که واسطه احضار ارواح است برای من پیدا کنید تا بروم و از او بپرسم.

آنها گفتند یکی در عیندور هست. پس، شائول که تشخیص داده بود این کار، احضارکنندگان ارواح، واسطه‌ها و از این قبیل، اشتباه است و از شر آنها در سرزمینش خلاص شده بود، وقتی ناامید شود، این نوع کاری است که انجام خواهد داد. خداوند به او رویایی نمی‌دهد.

وقتی او از اوریم و تمیم استفاده می‌کند، خداوند به سوال او پاسخ نمی‌دهد. خداوند از طریق یک پیامبر صحبت نمی‌کند. خداوند با شائول صحبت نمی‌کند.

ارتباط قطع شده است. و بنابراین، او تصمیم می‌گیرد که من باید یک واسطه پیدا کنم. من باید از خدا اطلاعات بگیرم، حتی اگر مجبور باشم قانون خدا را نقض کنم.

این خیلی شبیه شائول است. رسم و رسوم و این جور چیزها همیشه بر انجام کار درست پیروز می‌شود. بنابراین، شائول خودش را پنهان می‌کند، ایده خوبی است، ارتش فلسطینی‌ها نزدیک است.

در واقع، او مجبور است خیلی به آن نزدیک شود تا به جایی که می‌خواهد برسد. او لباس‌های دیگری می‌پوشد. او نمی‌خواهد شبیه پادشاهان به نظر برسد.

و شب، در تاریکی، او و دو مرد به سراغ آن زن رفتند. و ساول به سراغ این واسطه می‌رود، که اغلب جادوگر نامیده می‌شود، اما او در واقع یک واسطه است، از آن نوع افرادی که قرار است به عنوان واسطه بین سرزمین زندگان و سرزمین مردگان عمل کند. و او می‌گوید، از روحی برای من مشورت بگیر و کسی را که من نام می‌برم برای من احضار کن.

اما زن به او گفت، مطمئناً می‌دانی، او فکر می‌کند نوعی عملیات نیش‌زنی در اینجا در حال انجام است، که آنها سعی دارند او را به عنوان یک واسطه ریشه‌کن کنند. و زن به او گفت، مطمئناً می‌دانی که شائول چه کرده است. او واسطه‌ها و احضارکنندگان ارواح را از سرزمین منقطع کرده است.

چرا برای زندگی من دامی پهن کرده‌اید تا مرا به کام مرگ بکشانید؟ او فکر می‌کند که آنها سعی دارند او را به دام بیندازند. اما جالب است که در اظهاراتش به شائول، به او یادآوری می‌کند که انجام این کار طبق قانون خدا اشتباه است، و شائول خودش واسطه‌ها و احضارکنندگان ارواح را از بین برده بود. بنابراین، شائول یک یادآوری دیگر در مورد آنچه درست است، دریافت می‌کند.

و او قبلاً مطابق با آن عمل کرده بود، اما حالا نه. شائول به او به خداوند قسم خورد، به طرز عجیبی، به خداوند زنده قسم که تو به خاطر این کار مجازات نخواهی شد.

سپس زن پرسید: «چه کسی را برایت بیاورم؟» او گفت: «سموئیل را بیاور.»

خب، سموئیل در زمان خودش پیامبر بود، و افراد زیادی برای مشاوره و اطلاعات به سموئیل مراجعه می‌کردند. بنابراین، در این مرحله، به نظر نمی‌رسد که زن این موضوع را مشکل‌ساز بداند. او نمی‌گوید، اگر سموئیل را می‌خواهی، باید شائول باشی.

او هنوز اینطور استدلال نمی‌کند. احتمالاً خیلی‌ها از سموئیل اطلاعات خواسته بودند. یادتان هست وقتی شائول و خدمتکارش می‌خواستند بدانند الاغ‌هایشان کجا هستند؟ قرار بود بروند و از سموئیل بپرسند.

اما وقتی آن زن سموئیل را دید... بنابراین، فکر می‌کنم در تجربه او اینجا اتفاقی غیرمعمول می‌افتد. فکر می‌کنم معمولاً او به دنیای مردگان دسترسی پیدا می‌کرد. و از زبانی که استفاده شده می‌دانیم که او یک اوه (oave) داشته است.

او چیزی به نام اوه (oave) داشت، گودالی آیینی که در زمین کنده می‌شد. اشاراتی به این نوع چیزها در جاهای دیگر خاور نزدیک باستان وجود دارد. و او به نوعی به دنیای زیرین دسترسی پیدا می‌کرد، زیرا از نظر آنها، ارواح مردگان آنجا هستند.

آنها در دنیای زیرین هستند. و بنابراین، او این گودال را داشت، و فکر می‌کنم او وردهایش را می‌خواند، و احتمالاً به یک صدا عادت داشت که صحبت می‌کرد. فقط یک صدا.

شاید نوعی تماس بصری، اما یک صدا. اما در این مورد، خیلی واضح‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کنم او معمولاً انتظار دارد. بنابراین، وقتی زن سموئیل را دید، با تمام وجود فریاد زد و به شائول گفت، چرا مرا فریب دادی؟ تو شائول هستی.

و دلیل اینکه می‌گویم این تماس بصری بود که در تجربه او متفاوت بود این است که فکر می‌کنم وقتی او واقعاً سموئیل را می‌بیند، روح فقط با من صحبت نمی‌کند. او واقعاً برمی‌گردد. او این کار را برای هر کسی انجام نمی‌دهد.

اگر او برمی‌گردد و حضوری پررنگ دارد، حتماً برای پادشاه است. او این کار را برای هیچ‌کس انجام نمی‌دهد. تو شائول هستی.

و پادشاه به او گفت، نترس. چه می‌بینی؟ ظاهراً، شائول نمی‌تواند آن را ببیند، یا در موقعیتی نیست که بتواند. من او را می‌بینم که از بالای گودال نگاه می‌کند، و او سموئیل را می‌بیند که بالا می‌آید.

و ترجمه NIV آن را این گونه بیان می‌کند: «من یک شب مانند می‌بینم که از زمین بیرون می‌آید.» سپس شائول می‌گوید: «او چه شکلی است؟» و او می‌گوید: «یک پیرمرد با ردا در حال بالا آمدن است.» و اینگونه است که سموئیل توصیف می‌شود.

او ردای نبوی خود را پوشیده است. مشکل این است که در متن عبری، ما اینجا از صیغه جمع استفاده کرده‌ایم. من می‌بینم که کلمه الوهیم به صورت جمع آمده است.

به یاد داشته باشید که کلمه الوهیم در زبان عبری به صورت جمع است. معمولاً به خدای واحد حقیقی یا به یک روح اشاره دارد. اما وقتی به این صورت استفاده می‌شود، معمولاً فعل مفرد دارد.

اینجا جمع است. می‌توانید آن را اینطور ترجمه کنید، من خدایان را می‌بینم، من ارواحی را می‌بینم که از زمین بیرون می‌آیند. و می‌توانید آن را به این شکل ترجمه کنید.

گاهی اوقات می‌توانید حتی با یک فعل جمع، فقط برای توافق دستوری، یک مرجع واحد داشته باشید. اینجا کمی فنی می‌شویم. بنابراین مطمئن نیستیم که او دقیقاً چه می‌گوید، اما می‌تواند بگوید، من ارواحی را می‌بینم که بالا می‌آیند.

مفهوم ضمنی این است که او با ارواح دیگری همراه است. در هر صورت، شائول چندان نگران این موضوع نیست. او می‌خواهد روی سموئیل تمرکز کند.

و بنابراین، او پرسید، او چه شکلی است؟ و او گفت، پیرمردی با ردا در حال آمدن است. آنگاه شائول فهمید که او سموئیل است.

توصیف او کافی بود. فکر می‌کنم ردا این کار را برای او انجام داد. و شاید اطرافیانش.

در هر صورت، شائول می‌دانست که او سموئیل است و تعظیم کرد و صورتش را به زمین دوخت. بنابراین، او به پیامبر احترام می‌گذارد. سموئیل صحبت می‌کند

در آیه ۱۵، خیلی جالب است که می‌گوید، چرا با مطرح کردن من، مرا آشفته کردی؟ دیدگاه عهد عتیق در مورد زندگی پس از مرگ بسیار جالب است.

این به آن اندازه که در متون بعدی کتاب مقدس می‌بینیم، توسعه نیافته است. و سموئیل طوری وانمود می‌کند که انگار در آنجا چرت زده یا در حال استراحت بوده است. و می‌گوید، چرا با مطرح کردن من، مرا آشفته کردی؟ این شبیه چیزی است که در اشعیا ۱۴ می‌بینیم، جایی که اشعیا در مورد ورود پادشاه بابل به شئول، دنیای مردگان، صحبت می‌کند.

و تمام شئول در جنب و جوش است. و پادشاهانی در آن پایین هستند که بر تخت سلطنت تکیه زده‌اند. تقریباً انگار جایگاه شما در دنیای مردگان، آینه‌ی جایگاه شما در زندگی است.

امروز وقت نداریم که در مورد دیدگاه عهد عتیق در مورد جهان زیرین و زندگی پس از مرگ و همه اینها صحبت کنیم. احتمالاً برای اینکه حق مطلب را به طور کامل در مورد این موضوع ادا کنیم، به چند سخنرانی نیاز داریم، اما سموئیل می‌گوید، چرا مزاحم من شده‌ای؟ او دقیقاً همان چیزی را می‌گوید که از دیدگاه عهد عتیق در مورد زندگی پس از مرگ انتظار می‌رود.

و سائول می‌گوید که من در پریشانی شدیدی هستم. فلسطینیان با من می‌جنگند و خدا از من دور شده است. او دیگر نه از طریق انبیا و نه از طریق خوابها به من پاسخ نمی‌دهد.

بنابراین، من از شما خواهش کرده‌ام که به من بگویید چه کار کنم. من یک مرد ناامید هستم. خدا به من پاسخ نداده است.

و بنابراین، من فقط تصمیم گرفتم تو را احضار کنم، سموئیل. و سموئیل در آیه ۱۶ می‌گوید، چرا حالا که خداوند از تو دور شده و به گفته خودت، خداوند علیه توست، از من مشورت می‌گیری؟ چرا فکر می‌کنی که من علیه خدا خواهم رفت؟ من نماینده خدا هستم. تو جوابت را گرفتی.

خداوند تو را رد کرده است. آیه ۱۷، خداوند آنچه را که از طریق من پیشگویی کرده بود، به انجام رسانده است. من گفته بودم که همه اینها اتفاق خواهد افتاد.

خداوند پادشاهی را از دست تو گرفته و به یکی از همسایگان داد. و حالا سموئیل دقیق‌تر صحبت می‌کند. یادت باشد که قبلاً با عبارات کلی‌تری صحبت کرد، کسی که از تو بهتر است و از این حرفها.

به داوود. داوود همان است. چون تو از خداوند اطاعت نکردی و خشم شدید او را علیه عمالیقیان به کار نبردی، خداوند امروز این بلا را سرت آورده است.

به یاد داشته باشید، سائول عمالیقیان را نکشته بود. آیا جالب نیست که سموئیل در فصلی که درست پس از فصلی است که داوود عمالیقیان را می‌کشد، به این موضوع اشاره می‌کند؟ خداوند هم اسرائیل و هم شما را به دست فلسطینیان خواهد سپرد و فردا شما و پسرانتان نزد من خواهید بود.

به عبارت دیگر، شما به اینجا می‌روید. شما به شئول می‌روید. و خداوند ارتش اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد سپرد.

بنابراین، پیام سموئیل تغییر نکرده است. او اساساً به شائول می‌گوید، چرا مرا آشفته کردی؟ من مدت‌ها پیش پیش‌بینی کرده بودم، می‌دانید، خداوند پادشاهی را از شما گرفته بود. شما کلام او را رد کردید.

او تو را رد کرده است. روز تحقق این خواسته فرا رسیده است. و بسیاری از مردم فکر می‌کنند، آیا این واقعاً می‌تواند سموئیل باشد؟ آیا می‌توانیم روح سموئیل را احضار کنیم؟ شاید این یک دیو یا چیزی شبیه به آن باشد.

من هیچ دلیلی برای این نتیجه‌گیری نمی‌بینم. پیام سموئیل با پیام قبلی او مطابقت دارد. او سموئیل نام دارد.

او را به همان شکلی توصیف می‌کنند که ساموئل بود. به نظرم این یک تجربه منحصر به فرد است. سموئیل از جانب خدا اجازه یافت تا از مرگ بازگردد تا با شائول صحبت کند، پیام خود را برای شائول تکرار کند و به او بگوید که زمان او فرا رسیده است.

مشخصاً ساول این موضوع را به خوبی درک نخواهد کرد. این یک شوک بزرگ به سیستم او است. و او به خاطر سخنان سموئیل، از ترس تمام قد روی زمین می‌افتد.

قدرتش تمام شده بود. چیزی نخورده بود. زن به سمتش آمد و دید که او می‌لرزد و اساساً گفت، ببین، خدمتکارت از تو اطاعت کرده است.

من زندگی‌ام را در دست گرفتم و کاری را که به من گفتم انجام دادم. فکر می‌کنم منظورت این است که سر من داد نزن. من فقط کاری را که گفتم انجام دادم.

تو از پیامش خوشت نیامد. تو از حرفش خوشت نیامد. اما این را سر کسی خالی نکن.

من.

پس لطفاً به حرف خدمتکارت گوش کن و بگذار کمی غذا به تو بدهم تا بخوری و قدرت داشته باشی به راهت ادامه بدهی. فکر کنم دارد سعی می‌کند کمی او را اذیت کند. اما او قبول نکرد و گفت: من نمی‌خورم.

اما مردها به زن ملحق می‌شوند و او را تشویق می‌کنند. بنابراین، او از زمین بلند می‌شود و روی مبل می‌نشیند. و زن غذا را آماده می‌کند.

آنها غذا خوردند. و همان شب بلند شدند و رفتند. بنابراین، به جایی از داستان رسیده‌ایم که قرار است سائول از صحنه حذف شود.

و این قرار است در را برای دیوید باز کند. اما دیوید خودش را در شرایط سختی قرار داده است. حالا نوبت اوست.

شائول در نبرد خواهد مرد. زمان آن فرا رسیده است. اما کار داوود با فلسطینیانی که قرار است علیه اسرائیل بجنگند، تمام است.

بنابراین، دیوید در شرایط سختی است که خودش انتخاب کرده است. و ما در درس بعدی در مورد آن صحبت خواهیم کرد.

این دکتر باب پیشولم و آموزه‌های او در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۵ در مورد اول سموئیل ۲۸-۲۶ است. داوود دوباره شائول را نجات می‌دهد، فصل ۲۶ داوود دوباره به گات فرار می‌کند، فصل ۲۷، احضار روح در عین دور، خبر بد فراتر از قبر، فصل ۲۸.